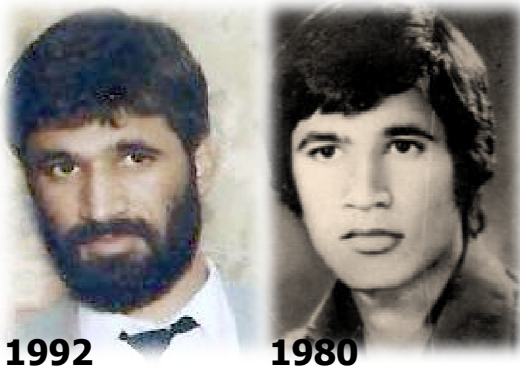


## ۱۲ سال زندان ۱۲ سال تبعید



**زندان** یک تجربه منحصراً به فرد است شاید حصارى است به سوى آزادى موهبتى است براى به خويش آمدن نوعى از آگاهى مبهم بخاطر ادراك جرثومه هاى تلخ سلطه و سرکوب

**زندان** با تمام ازدحام صدا هاى مست و مغرورش ، سرود سبز تنهائى است صدارت و پلچرخى براى من از 1980 آغاز مى گردد و در 1992 به پايان ميرسد

### 12 سال زندان

جوانى من از زندان آغاز مى گردد ، آغازى كه اولين تجربه درد و آگاهى را در من ذخيره كرد. در فضاى حماسى زندان بود كه با حماسه ها و كركترها و اندیشه هاى متفاوت درگير گرديدم... شرننگ شرننگ زنجير برايم آموختاند كه آزادى و عدالت و مشروطه و انقلاب در هر جايى فرزندان زندان اند و فتح زندان نقبى است بسوى سپيده دم ، همانگونه كه فتح باستيل ، نمادى شد براى سرنگونى استبداد فئودلى و پيروى روشنگرى و انقلاب .

زندان در کشور ما لوکوموتيف مشروطه خواهى است. اشک و دردِ تاريخ تجدد افغانستان از زندان سرچشمه ميگيرد . شخصيت هاى شأندار مشروطيت اول و ادامه دهندگان تابان شان از دهليز هاى سپاهرننگ زندان و دهانه توپ عبور کرده اند، از مولوى محمدسرور واصف تا عبدالرحمن کبريت لودين ، از مير غلام محمد غبار تا داکتر عبدالرحمن محمودى، از محمد هاشم زمانى تا عبدالمجيد

کلکانی،...درین فضا بیانگر مبارزه ی نظام مندی است که در شرقی ترین دیکتاتوری های تاجدار اتفاق افتیده و اتفاق می افتد.

زندان در کشور ما از آغاز مشروطه خواهی، به خانه شخصی و یا منزل کرایه مبارزین تبدیل گشته است. قیمت مبارزه علیه بیداد بسیار گران است. آزادی و مشروطه ، دموکراسی و عدالت اجتماعی بدون سپری کردن هزاران سال حبس و هزاران گردن دار و هزاران سینه برای رگبار ، بدست نمی آید.

زندان در دوره و نسل من ادامه دوره های قبلی است. در دوازده سالی که من در قفس های صدارت و پلچرخی گل لاله می چیدم شاید در آن زمان پلچرخی (طی دوره های مختلفه) ده ها هزار محبوس ضد شوروی و ضد استبداد دستنشانده را در خود تل انبار ساخته بود . بیاد دارم و بیاد دارند و بیاد دارید که هزاران هزار زندانی در نیمه های شب برای اعدام شدن بسوی پولیگون برده شده اند و هزاران هزار دیگر با تمام صلابت و شکوه، حبس های کوتاه و طویل را گذرانده اند ، اگر بطور نمونه فقط مقدار حبس و مقدار خون پنجاه هزار زندانی را با حبس اوسط 8 سال و پنج لیتر خون مد نظر بگیریم در آنصورت :

$$8 \text{ سال حبس} \times 50000 \text{ زندانی} = 400000 \text{ سال حبس}$$

$$5 \text{ لیتر خون} \times 50000 \text{ اعدامی} = 250000 \text{ لیتر خون}$$

دو صد پنجاه هزار لیتر خون و چهارصد هزار سال حبس بهایی بوده که فرزندان این ملت بخاطر شرف، استقلال، آزادی، دموکراسی و عدالت اجتماعی از طریق زندان پلچرخی پرداخته اند. (خندق های گمنام و زندانهای ولایات در جای خود قابل تحقیق است) برای پژوهشگر تاریخ، فلسفه و علوم اجتماعی ذخیره حبس در قتلگاه پلچرخی و ذخیره خون در جهیل پولیگون، موضوعی است که رابطه استبداد، قدرت و حماقت را با مقاومت، سیطره و آگاهی مورد بررسی قرار میدهد.

## 1992 – 1980

قبل از زندانی شدنم چیز زیادی در باره زندان نمیدانستم ، وقتی در جون 1980 از روی سرک بوسیله خاد اختطاف شدم و در **فعالین حزبی** وزیر اکبرخان با لت و کوب بالنسبه انقلابی، نرمم ساختند، قسمتی از معنای قدرت، اشغال و سرکوب را ابجدخوانی کردم و اما هنگامی که به **ریاست عمومی تحقیق خاد** در صدارت انتقالم دادند، معنای قدرت، نظارتخانه، شکنجه و زندانی بودن، در ذهن جوانم رو به تعالی یا تکامل رفت. فهمیدم که مشروطه خواهی، عدالت

طلبی و آزادی خواهی و مبارزه علیه اشغال بیگانه کار آسانی نیست و از آدمیزاد، شیرۀ جان و عصارۀ بدن میخواهد. رگبار شبانه و شکنجه در **شب** را طلب میکند. روز و روزگارت را در مربع شب چارمیخ میکند .

شب که خاصیت متضاد و دوگانه ای دارد، برای یکی حس تغزلی و مهتابی میآفریند و برای دیگری حس چریکی و حماسی، برای یکی حس مستی و زیستن می بخشد برای دیگری حس سستی و مردن ... در قصاید و غزلیات کلاسیک خراسان، شب و نیمه های شب را عجب زیبا و با صلابت آفریده اند، شب در درون مصرع ها و ابیات به احساس تغزلی و لذتبخش تبدیل میگردد. شب سمبول عشق و نوازش و تغزل است، استعارۀ شمع و آرامش و زیبایی است.

شبی گیسو فرو هشته به دامن  
پلاسین معجز و قیرینه گرزن

ولی احساس شب درمنِ زندانی بطرز گیسوی فروهشته روی نمیداد، ... خوب بیادم هست که نیمۀ شب مرا از نظارتخانه صدارت به حویلی تحقیق بردند، در آن لحظه، شب را فوق العاده خنده و دهشتناک حس کردم، حس ناشناخته حسی که سینه ام را تا اعماق قلبم برمه میکرد. بزودی به دربار مستنطق رسانده شدم و هنگامی که هنوز بر چوکی استنطاق عیش نکرده بودم که دستی مملو از فیض و طراوت، صدایی سرشار از شهد و صمیمیت، اینگونه شیرین و تابناکم ساخت :

کثیفِ ضد انقلاب ،

مزدور آمپریالیزم

بگو

بگو که زیر برق و لغد ذوبت میسازم ...

هنوز سکوتم را برای وجدان خود ترجمه میکردم که از شش جهت مورد تهاجم بدنی و روانی قرار گرفتم آنقدر در زیر ضربات متناوب له شدم که معنای بیهوشی و کوما و مردن برایم تمسخرآمیز آمد. من بیهوشی و کوما را چیز انسانی میدانستم و مردن را پدیده نورمال و طبیعی، اما در زیر برق و قفاق و دشنام در اتاق ریاست عمومی تحقیق خاد، به تجربه جدیدی در مورد بیهوشی و کوما و نوع مردن رسیدم . نوعی که هرگز به طعم و تلالوی انسان شباهت نداشت.

تجربه کوچک و کوتاه من نشان میدهد که انسان شکنجه شونده هزار بار ترجیح میدهد که کاش بعد از بیهوشی چشمانم برای ابدیت باز نشود. کاش دگر چشمم به چشمان جلاد نیفتد، کاش پرنده جادویی شوم و بسوی افق های سرخ تا کرانه خورشید پرواز کنم،... از اینروست که میگویم شکنجه تجربه منحصر به فرد است، هر زندانی تجربه متفاوتی را با خود حمل می کند. یکی را مستی و هوشیاری می بخشد یکی را سستی و جنون، برای یکی تاراج روح است و برای دیگری تاراج تن. یکی از غرور و پایداری میدرخشد یکی از فرط درد و زخم در خود چون فرد پشیمان میخروشد.

فرد شکنجه شونده اگر محکوم به زیستن هم باشد **قبلاً مرده است** و خاطره زندگی خویش را در اتاقهای تحقیق و کوته قلفی های گمنام گذاشته است. شکنجه شده زنده مانده کسی است که **صدا بار مرده است** و اینک در چهره زندگان نقش بازی میکند. زیستن برایش خاطره ای بیش نیست، زیستن برایش از طریق شبیه سازی و تداعی صورت می پذیرد.

هفت سالم بسود سو و دهک

پس از آنم سه سال قلعه نای

دشنام های ترکیبی ترجیح بند مستنطقین صدارت بود، از قدیم سروده اند که زخم تن می آید و پرواز میکند اما زخم زبان میوزد و در ناخودآگاه ذهن و خاطره مانند یک ترامای مدهش ته نشین میماند. وقتی قامت شاد زندانی از روزه یکی از دروازه های سه گوش صدارت وارد ریاست عمومی تحقیق میشد، بزودی گوشت و پوستش را میتکاندند و بعد از اتمام پروسه تحقیق، اسکلیت پشم آلودی بنام زندانی بوسیله موتر دیگ بخار ( موتر جنازه) بسوی پلچرخی انتقال میافت.

من که در 1980 محصل فاکولته طب بودم (قابل یادآوری است که در آنزمان هنوز یاد نگرفته بودیم و عقل ما قد نمیداد که واژه ها را به نرخ زمانه استعمال نمائیم هنوز نمیدانستیم که **پوهنخی طب** بگوئیم یا **دانشکده پزشکی**، بچه ها و دوشیزگان همه گی بی توجه به روانشناختی کلمات، فاکولته طب میگفتیم و از عقل قاصر خویش راضی وشاد بودیم، سی سال بعد فهمیدیم یا شاید هنوز هم نفهمیده ایم که چرا پوهنتون و پوهنخی یا دانشگاه و دانشکده یا فاکولته و یونیورسیتی را بدون دغدغه تباری و تفکیک فوسیل شناسانه، بکار میبردیم، هنوز هم نفهمیده ایم که چرا با تبرزین بسوی عزم و آذین نمیرفتیم و چرا گادیوار به پشت زین نمی دودیم) بخوبی میدانستم که چگونه مانند جسد مرده بر میز مستنطق و مشاور، شبانه سلاخی میگردم، در درون لحظه های بسته، ذره ذره بسوی مرگ پرتاب میشدم. پرسشهای پی در پی مانند خنجر های آتشین بر

سرم تیغ میبارید، مستنطق خاد رسالت خود میدانست که از یک زندانی دو زندانی بسازد و به همین طور سه و چهار... فورمول مشاورین بود که از درون هر زندانی، صد زندانی کشیده شود.

مستنطق بدون در نظر داشت نوع اتهام و جرم، بدون توجه به موقعیت سنی، شغلی، سیاسی و طبقاتی، شکنجه می کرد شکنجه میکرد تا زندانی چند تا آدم جدید ولو همسایه را قلمداد کند و دهن خونین خاد طعمه های نوین را شبانگاهان ببلعد. من که در زیر ماشین اره دوسره قرار داشتم و بند بند وجودم ملتهب و پریشان بود، هی بر سرم چیغ می آمد که نشانی خانه این آدمها را از مغزت بیرون میکشیم:

پُردل

خلیفه کبیر

حمیدالله

شفیع

علیم

کسی که در کام و اگسا و خاد تحقیق نداده باشد معنای شکنجه را بطور حسی نمیداند و شاید درک شکنجه برایش تخیل چند جانبه ای را تولید کند. من که به واقعیت خانه شهید پردل، شهید خلیفه کبیر، شهید حفیظ شفیع، نیمه شهید استاد حمیدالله و شهید علیم طغیان را نمیدانستم، و این ندانستن را پختگی، کله شخی و سرسپردگی معنا میکردند و تلاش داشتند به هر شکلی که می شود چند تا آدم را که نام های شان بشکلی از اشکال حروف پ، خ، ح، ش، ع را داشته باشد قلمداد نمایم.

تجربه من برای هر زندانی ریاست تحقیق ظاهراً تکرار گشته است و من نوعیت و موضوعیت این تجربه تلخ را از سائر زندانیان پلچرخی بار بار شنیده ام، بیادم هست که تأثیرات مرگبار شکنجه به چه طرزى بر بدن ها تکثیر میگردد و مانند مهر پولادین برجسم و روح حک میماند، چگونه آدمها در یک زنجیر طویل بسته می شدند، از آن خاطره ها سی سال میگذرد اما بیادم هست که چگونه با انسانهای شریف و آزاده ای در یک زنجیر همزنجیر شده بودم، با شهید قاضی احمد ضیاء، پدر بزرگوار قاضی احمد ضیاء، حسین مومند، شهید غلام اکبر، شهید غلام دستگیر، استاد رسول، انجنیر محمد زمان، تورن فدا محمد، خان محمد، استاد قادر، انجنیر اکرام و انجنیر شفیع مومند.

همدوسیه داشتن رنج شکنجه و تحقیق را دوچندان می سازد، علاوه بر شکنجه های بالفعل، انتقال حرفهای دروغین به همدوسیه ها، مقابله همدوسیه ها،... رویداد هایی اند که فرد را از فردیت خالی میکند. همدوسیه را از همدوسیه بیزار میسازد.

نمیدانم که چگونه شد که خاد مرا با دوسیه استاد نسیم رهرو که کاکایم میشد و در تابستان 1360 در کوفته قلفی های صدارت، تنهایی و تازیانه را تجربه میکرد، ارتباط نداد. و گرنه میبایست 10 سال را مانند او در انتظار اعدام خویش در کوفته قلفی های بلاک اول، به شنیدن لست شبانه اعدامیان محکوم میماندم و تعداد رفتگان را با خون جگر بر دیوار انتظار می نوشتم.

گوری است سیاهرنگ دهلیزم

خوکی است کرپه روی دربانم

دوازده سال زندان قسمتی از عمرم را تشکیل میدهد، عمر تغزلی یا حماسی که پاره هایی از شخصیتم را دوباره رقم زد، نمیگویم که زندان مرا نلسن ماندیلا ساخت نمیگویم که پلچرخی مرا آنتونیو گرامشی کرد و دفترچه های زندانم دنیا را تکان داد، ولی میگویم که اگر پلچرخی و نظارتخانه صدارت نمی بود، من آنچه که امروز هستم و می نویسم، نمی بودم. یعنی این هستن و نوشتن رنگ دیگری میداشت. من همیشه لا اقل برای فرزندان و همسرم گفته ام که 12 سال زندان در عمرم حساب می شود بقیه عمرم خاصاً زندگی در غرب به عمر نمی ماند بل به اُفت و حفر میماند.

دوره زندان دوره اعتلای روحیه و تجربه تنهایی بود، مرحله سفر بسوی درون. دوره انتقال من های سرکوب شده به وادی ادراکات. زندان مرحله مستی و مقاومت در برابر بیداد، دوره فداکاری و ایثار، دوره ای بود که بروی استعمارشوروی و دولت دست نشانده مستقیماً با لبهای دوخته می خندیدم و با بالهای بسته پرواز میکردم، بی آنکه به روس و خاد تسلیم شوم از زندگی و مرگ خود سرفرازانه لذت میبردیم... دوره زندان مرحله مطالعه کردن کتابهای کاغذی و کتابهای گوشتی بود، من با مطالعه آثار خطی می آموختم که دیگران چگونه اندیشیده اند و با برخورد با کتیبه های استخوانی می آموختم که اینان چگونه درباره خود و درباره دیگران می اندیشند، هر چیز برایم تازگی و شور آفرینی و دلبرنمایی میکرد.

با آنکه در قفس نشسته بودم ولی احساس آزادی میکردم با آنکه در زیر شکنجه بودم ولی در ناخودآگاهم احساس آرامش و غرور دست میداد. دوره زندان دوره

سبز تنهایی است دورهٔ سرخ آفتابی است ، دورهٔ بنفش زیبایی است شاید نوعی از ادراکِ مشروطه و رسم آبی است. زندان کهکشانش آرامی ست برای کشیدن فریاد های بلند، فورانگاهی برای تفکر.

موسولینی دیکتاتور فاشیست ، گرامشی را برای آن بزندان انداخت که " نباید بگذاریم که این مغز دیگر فکر کند" ولی گرامشی فکر کرد و دفترچهٔ زندان را نوشت، زندانبان در هر جای دنیا گمان میکند که زندان همیشه جای توبه و تسلیمی است اما گرامشی و لورکا با رساله ها و ترانه های زندان ، نهر و ماندیلا با نامه های زندان ... ثابت کردند که زندان می تواند سنگری باشد که با توپخانه اش می شود دنیا را لرزاند.

زمن مجوی مگر شعر های تیره و صعب  
که شعر زندان مولود رنج زندان بود

12 سال زندان اگرچه 12 سال درد و غم و اندوه است، 12 سال زخم و دشنام و سرکوب است، 12 سال شکنجه و بیداد و تنهایی است 12 سال اذیت روح و هدر دادن انرژی تن و برپادی جوانی من است... اما نتیجهٔ 12 سال زندان برای من شاد و پربار و آزادیبخش است. زندان برای من تجربهٔ پرواز و آزادی است، زندان برای من تجربهٔ رشد نگاه و آگاهی است، 12 سال شناختِ لودگی، وابستگی و دستنشاندهی است، ... 12 سال زندان آموزه ای شیرینی بود برای بیرون شدن از خود و زیستن با دیگران ، گوش دادن به دیگران ، دیالوگ با دیگران ، برسمیت شناختن خود و دیگران... 12 سال زندان فریاد ها و صدا های متفاوت را در من ذخیره کرد تا قبول نمودم که در فضای متنوع و متفاوت پرواز نمودن زیبا و دلآراست . 12 سال زندان صدا های همصدا و رنگ های رنگارنگ را از حنجرهٔ ققنوس و گلوی سیمرغ ، ترانه کرد و برای من قرائت کردن و طرز شنیدن آموخت.

زندانی کردن بیان استبداد و تکصدایی و سلطه گری و جاهلیت است

زندانی شدن بیان گسستن از سلطه پذیری و سلطه گری و جنایت است

زندان

حوضی است که با خون دل زندانی پُر می شود

با سکوت زندانی

بر مدار بستهٔ خویش موج میزند

## 12 سال تبعید

2010 - 1998



2010

1998

تبعید محبسی از نوع انجیر است  
تبعید حلقه ی طلایی زنجیر است  
تبعید سرودِ سرد بربادی است  
تبعید وداع با خصم آزادی است

تبعید برای من نه حماسهٔ آفتاب است و نه تغزلی از جنس ماه و مجرم  
تبعید مصرف کردن زمانه های ماضی است که بشکل خصم تولید میگردد

**تبعید** برای من زندان ثانی است اما با این تفاوت که اولی را خود انتخاب کرده بودم و دومی را برای من انتخاب کرده اند. اولی برای من چشمه ی قند بود و دومی چشمه ی شوک و شوکران. اولی راهی بسوی سپیده بود و دومی غلطیدن در کانِ نمک. اولی لاله زار مشبک و آهنگین بود و دومی لجنزار بی رمق و بی تمکین .

پلچرخی چرخشی بود بسوی ایستادن و چرخیدن و تبعید تبصره ای است بر طرز تبار و طرز تب داشتن. اولی حصار نای بود که حنجرهٔ ققنوس را با صدای اعدامیان صیقل میزد و دومی حصار ناپلئون است که پنجره و کارطوس را به سبک نقدینه صیقل میزند. تبعید کده، زندان مشوش و اضطراب آفرین است.

سرزمین غربت بویژه اروپا، اگرچه خواستگاه رنسانس و روشنگری و مدرنیته و پست مدرنیته است و در حوزهٔ صرفاً فلسفی مثلاً... بیکن، دکارت، هابز، لاک، ولتر، روسو، دیدرو، مونتسکیو، دالامبر، آدام اسمیت، هیوم، کانت، هگل، فویرباخ، سن سیمون، مارکس، نیچه، هایدگر، ویتگنشتاین، لوکاج، گرامشی، راسل، اسپنسر، پوپر، سارتر، بارت، آلتوسر، فوکو، مارکوزه، هابرماس، گادامر، چامسکی، دلوز، بودریار، لیوتار،... را در خود پرورده است، چگونه می شود سرزمین شانرا که خلاقیت های علمی و فلسفی و هنری را اینگونه شگوفا ساخته است، تیزابی و شوکرانی اش خواند.



اما برای شرقی ترین و روستایی ترین تبعیدی که طعم تلخ استعمار و تجاوز بیگانه را در خاک خود چشیده باشد، غرب برایش ویکتوریا ها و ناپلئون ها و هتلر ها و موسولینی ها و بوش ها... است و چون مزه نوابغ فلسفی و هنری و علمی غرب را بطرز هومانستی و آزادیبخش نچشیده و از آنجا که همیشه در تیزاب نوابغ جنگ و جنایت، تکیده است، تبعیدکده را با حسی از حصار طلایی و تبعیدآرا می بیند.

تبعید مانند زندان جایگاه تنهایی است. حضور تنهایی در تبعید با متافزیک درد برگذار میگردد و حضور تنهایی در زندان با دیالک تیک غم. در تبعید با نکتایی تنهایی از خود و مملکت آبایی کنده می شوی و در خود آویزان میمانی، در زندان در پیراهن تنهایی با عشق ملموس میهن در عنبر خویش مست و خوشبو میمانی.

ترسیدم و پشت بر وطن کردم

گفتم من و طالع نگوئسم

**زندان** لبخند ستاره بود که مرا روشن کرد و تبعید الماس آذرخش است که مرا دوباره تاریک قطعه قطعه کرده است، زندان زند و پازندی بود که نگاه خودم را برای ذهن خودم تأویل می کرد و تبعید هر لحظه بجای تأویل مرا می بلعد. زندان خودم بودم و تبعید سایه ام.

زندان اتاق حبس و تحقیق است

تبعید نیز اتاق حبس و تحقیق است

اگرچه زندان برای من از تحقیق و شکنجه آغاز شد اما آغازی که هم شور داشت هم شعور، هم شرنگ شرنگ داشت هم ترنگ و فرهنگ... تبعید نیز برای من از استنطاق آغاز گردید اما استنطاقی که نه شور داشت و نه شعور، ظاهراً مزه فرنگ بود نه فرهنگ. در آنجا وفور موج میزد و درینجا فقدان. مگر زندان با تبعید چی رابطه ای دارد؟ مگر تبعید ادامه زندان نیست مگر تبعید ادامه مخملین و شهدآلود سرکوب نیست؟ زندان از اتاق تحقیق شروع می شود و تبعید نیز از اتاق تحقیق آغاز میگردد. مقوله تحقیق است که زندان و تبعید را بهم گره میزند منتها بلحاظ واژگ شناسی در اولی تحقیق را بی شرمانه تحقیق میگویند و در دومی تحقیق را **Interview**

وقتی که 30 سال قبل برای اولین بار روبروی مستنطقین خاد ایستادم، دنیای زیبا برایم کوچک، زشت و جنایی معلوم شد، من میدانم و مستنطقین میدانند که چگونه پیش از سلام و علیک دفعتاً در زیر آتش متقاطع پرسشهای برمه پی

قرار گرفتم ، چگونه چوبیستِ کلکهایم مانند ده شمع فروزان قطرات خون را دانه دانه بروی چکمه های نوک تیز مستنطقین می چکاند. چگونه دفعتاً ماموریت گوشها و چشمانم دگرگون شد چشمانم از دیدن و گوشهایم از شنیدن بازماند. از آنزمان یگانه خاطره ای که تا هنوز در درونم مستانه مستی میکند خاطره اتاق و استنطاق و چند تا چتاق است.

زندگی بشیوه دیگر تکرار میگردد و هنگامی که 12 سال پیش بخاطر اقامه پناهندگی بعد از سلام و علیک رسمی روبروی خانم هلندی به نشستن دعوت شدم بزودی در زیر پرسش های متقاطع و اکتشافی قرار گرفتم . درینجا گوشهایم خودم را فریب میداد و چشمانم هرودی ما را ، کارکرد چشم و گوشم بکلی به نفع سرنوشت موهوم دگرگون گشته بود . در فضای شیری که آنرا انتریو مینامیدند، استنطاقی از نوع رعده ابریشمین می خروشید. خوب بیاد دارم و خوب بیاد دارد که استنطاق چگونه شروع خود را با تبسم آغاز کرد نه با برق و سلی و دشنام های هم قافیه . من نیز که در دلم ابهام و اضطراب می جوشید ، آمادگی خود را برای پاسخ دادن با تبسمی از جنس مصنوعی ابراز نمودم.

لطفاً داستان راحت را قصه کن ؟

گمان کردم که او فهمیده است که هر تبعیدی و هر مهاجری برای آمدن خود یک خریطه ساختگی در بغل دارد. از بکاربرد مقوله "داسان" کمی تکان خوردم ولی ناگزیر بودم که چیزی درباره هی میدان و طی میدان خویش بگویم و دل بدریا زده مطابق مشوره سایه ام ، گفتم :

من از دریای جیحون با زورق مشکی قاچاقبر گذشتم تا اینجا را فهمیدم که جیحون است اما و قتی که وارد خاک بیگانه شدم هوش از سرم رفت نه پایتخت شهرها را دانستم و نه سلطان ممالک را .

چرا نفهمیدی آقا ؟

چونکه استرس داشتم

استرس با چشم و عقل چه ارتباطی دارد؟

کمی سکوت و بعد گفتم هدفم از استرس گنگسی و سرگیچه بودن است

عجب است آقا !

از روی خریطه بر علیه ابر قدرت ها مبارزه کرده ای ولی حالا نقشه ی کوچک راه سفر خویش را نمی فهمی ، نمی فهمی که کشورت با کدام ممالک هم سرحد است و از کدامش تو عبور کرده ای ؟

در فرهنگ ما ناهمپی عیب نیست خانم!  
مگر نفهمیدی که از کدام میدان ها به صوب هلند پرواز کردی؟  
پروازهایم همگی شبانه بود و من به دلیل شب کوری، ندانستم خانم؟  
تبسم کرد و افزود:

پس بگو که دلیل آمدنت به هلند چیست؟  
زیر خط و خطر بودم و سایه ام مرا می بلعید  
زیر خط و سایه را نفهمیدم اما خطر نزد ما حالت دوگانه دارد، هم تصور مرگ را  
بیان میدارد و هم تصور زنده ماندن را آقا؟  
تصور اول تان درست است!

پس موضوع سایه؟  
ما عادت داریم که به شفر و دورانداخته صحبت میکنیم  
چرا هلند را انتخاب کردی آقا؟  
بخاطر محکمه هاگ و لاله های ترد و تابناک

50 سال عمرم را اگر با زمان های خطی بسنجم 12 سال آن در صدارت و  
پلچرخی، 12 سال آن تبعید در هلند، 20 سال آن نو جوانی های قبل از زندان  
در کابل و 6 سال آن بعد از زندان در کابل و مزار، اینکه کجای این مقاطع زندگی  
لذتبخش و آزادبخش بوده است به حالت ها و موقعیت هایی تعلق میگیرد که  
من در آن با آگاهی ها و حس های معین نفس کشیده ام.

دوازده سال تبعید، پرتاب شدن از جبهه به پشت جبهه است، مسافه ای است  
که دور شدن را از مردم و فرهنگ میهن بیان میدارد، حفره ای است که نوعی  
دور شدن از جنگ و فقر و سرکوب را نمایش میدهد، جدا شدن از جهیل خون و  
آتش که افغانستانش مینامند بمعنای جدایی مطلق و جدایی بالذات  
نیست، جدایی اجباری و بالتبع است. از همینروست که این جدایی جغرافیایی  
خود را در بازسازی و تداعی تاریخی بیدار میسازد. این فقدان خود را بشیوه دگر  
بازسازی و تکمیل میکند. از روزنه جسم به درون روح و تفکر پل میزند.

دوازده سال تبعید، سرگردان شدن واقعی بسوی نان و گور و باران بود، دوازده سالی که به جستجوی یک بلست گور، پیش از مردن میبایست ذره ذره مرد. خانه تبعید خانه ای است که حصار پلاتینی و قفل طلائی دارد. حصارى که پلاتینش متعلق به تابوت فروش است و قفلى که طلاى آن مربوط به قبرکن. تبعید کارد الماس یا دشنده دشنام است که روح و نیروی کاری را مثله میکند و تن را به داریست بازار آزاد آویزان تر نگه میدارد

درگیری بالفعل با خاطره جغرافیا و درگیری فکری با تفکر تاریخ، تناقضی است که خود را در گم شدگی و بی هویتی تبعیدی گره میزند، 12 سال تبعید برایم آموختاند که با درگیری **متناسب و بارآور** با میهن و فرهنگ اش، با هموطن و اندیشه های روزگار، می توانم از رنج تبعیدم بکاهم و شوکران تبعید را نه در جام مقدس که در جمجمه شک و نبرد، بنوشم.



تبعیدکده ثانی - محکمه هاگ



تبعیدکده اول - پلچرخى

اکتوبر 2010

هلند / هاگ

محمدشاه فرهود